

گلستان سعدی

ابومحمد شرف الدین مصلح متخلص به سعدی

انتشارات پرثوآ

۱۴۰۳

سرشناسه	: سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۴۶۹۱ق.
عنوان قراردادی	: Sa'di, Mosleh-ibn Abdollah
عنوان و نام پدیدآور	: بوستان سعدی / ابو محمد مشرف الدین مصلح متخلص به سعدی ؛ مشاور علمی علی اصغر طاهری صفی آبادی.
مشخصات نشر	: مشهد: انتشارات پرثوا، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	: ۱۶۹ ص؛ ۵/۱۴×۲۱ س.م.
شابک	: 978-622-4915-19-1
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۷ق. Persian poetry -- 13th century
موضوع	: سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۴۶۹۱ق. . بوستان . برگزیده
موضوع	: Sa'di, Mosleh-ibn Abdollah . Bustan . Commentaries
شناسه افزوده	: طاهری صفی آبادی، علی اصغر، ۱۳۶۴-
رده بندی کنتره	: ۵۲۰۴ PIR
رده بندی دیویی	: ۳۱/۱۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۷۵۴۶۰۸
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیبا

مركز پخش: ۰۹۳۰۲۴۳۴۵۰۹

گلستان

مصلح بن عبدالله سعدی

مشاور علمی: دکتر علی اصغر طاهری صفی آبادی

ناشر: پرثوا

ناشر همکار: رازمعاصر

لیتوگرافی: رایید گرافیک

طراح جلد: آتلیه راونیز

چاپ: راونیز

نوبت چاپ اول ۱۴۰۳

تیراژ ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸ - ۶۲۲ - ۴۹۱۵ - ۱۹ - ۱

فهرست مطالب

عنوان صفحه

دیباچه ۵

باب اول: در سیرت پادشاهان ۱۵

باب دوم: در اخلاق درویشان ۴۸

باب سوم: در فضیلت قناعت ۷۴

باب چهارم: در فوائد خاموشی ۹۶

باب پنجم: در عشق و جوانی ۱۰۲

باب ششم: در ضعف و پیری ۱۲۱

باب هفتم: در تأثیر تربیت ۱۲۷

باب هشتم: در آداب صحبت ۱۴۵

دیباچه

مَنْتِ خدای را عزوجلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکر لندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون برمی‌آید مفرّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید
اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ سُبِّحْ لِلَّهِ عِبَادُ الشُّكُورُ.

بنده همان به که ز تقصیر حجتش عذر به درگاه خدای آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که به جای آورد
باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوانِ نعمت بی دریغش همه جا کشیده.
پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرَد و وظیفه رزق به خطای منکر نَبَرَد.

ای کریمی که از خزانه غیب گیر بر راه وظیفه‌خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که باد را در این نظر داری

فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمردی بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا نبات در مهد زمین بپرورد. درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسوم ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده. عصاره نالی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در خبر است از سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان
و تتمه دور زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم :

شَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِیِّ کَرِیمِ قَسِیمٌ جَسِیمٌ نَسِیمٌ وَسِیمِ

چه غم دیوار آفت را که دلد چون تو پشتیان

چه باک از موج بحر آن را که بلشد نوح کشتیان

بَلَّغِ الْعَالَمِیَّ بِکَمَالِهِ کَشَفِ الدُّجَى بِجَمَالِهِ
حَسَنَتْ جَمِیعُ خِصَالِهِ صَلَوَاتُ عَلَیْهِ وَآلِهِ

هرگاه که یکی از پادشاهان پرنهنگار پریشان روزگار دست انابت به امید اجابت به
درگاه حق جلوعلا بردارد ایند تعالی در وی نظر نکند. بازش بخواند، باز اعراض
کند.

بازش به تضرع و زاری بخواند. حَسَنَتْ جَمِیعُ خِصَالِهِ وَتَعَالَى فَرَمَیْدَ: يَا مَلَأْنِکَیْ قَدْ
اسْتَحْیِیْتُ مِنْ عَبْدِی وَلَیْسَ لَهُ غَیْرِی فَبَدَّلْ فَرَّتْ لَهُ. دعوتش را اجابت کردم و
حاجتش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بهر منی شرم دارم.

کرم بین و لطف خداوندگار گنه کرده است او و شرمسار

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که ما ببناک حَقَّ عِبَادَتِکَ و
واصفان حیلہ جمالش به تحیر منسوب که ما عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ.

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز

عاشقان کشتگان معشوقند برنایید ز کشتگان آواز

یکی از صاحبان سر به جیب مراقبت فرو برده و در بحر مکاشفت مستغرق شده.
حالی که از این معامله باز آمد یکی از دوستان گفت از این بستان که بودی ما را
چه تحفه کرامت کردی ؟ گفت به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم

[illegible]

لَمْ يَكُنْ لَهُ بَنَاتٌ

[illegible][illegible]

اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ طَوِيلَ حَيَاتِهِ وَضَلِيفَ جَمِيلٍ
حَسَنَاتِهِ وَأَرْقِعْ دَرَجَةً أَوْدَانِهِ وَوَلَاتِهِ وَدَمَرِ

عَلَى أَعْدَائِهِ وَشَنَاتِهِ بِمَا تَلَى فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ اللَّهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ وَلَدَهُ.

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهِ دَامَ سَعْدُهُ وَأَيَّدَهُ الْمَوْلَى بِالْوَيْلَةِ النَّصْرُ
كَذَلِكَ يَنْشَأُ لَيْنُهُ هُوَ عِرْفُهَا وَحُسْنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ

ایزد تعالی و تقدس خطّه پاک شیراز را به هیئت حاکمان عادل و همت عالمان
عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگه دارد.
اقلیم جان را غم از آسیب دهر نیست

تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا

امروز کس نشنیده بر بویط خاک مانند آستان درت مأمن رضا
بر توست پلس خطر بی‌ظن و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
یارب ز باد فتنه نگهدار خاک یار چندان که خاک را بود و باد را بقا

یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و به عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ
سراچه دل به الماس آب دیده می‌سُفتم و این همه مناسب حال خود می‌گفتم :

هر دم از عمر می‌رود نفسی چرا نگه می‌کنم نمائنده بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریایی

خجل آن کس که رفت و کار نساخت

کوس رحلت زدند و بار نساخت

خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیلازه را ز سبیل
هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت
و آن دگر پخت همچنین هوسی وین عمارت بسر نبرد کسی
یار ناپایدار دوست مدار دوستی را نشاید این غدار

نیک و بد چون همی باید مُرد	خُنک آن کس که گوی نیکی بُرد
برگ عیشی به گور خویش فرست	کس نیارد ز پس ز پیش فرست
عمر برف است و آفتاب تموز	اندکی مَئُود و خواجه غرّه هنوز
ای تهیدست رفته در بازار	ترسمت پُر نیآوری دستار
هر که مزروع خود بخورد به خوید	وقت خرمنش خوشه باید چید

بعد از تأمل این معنی مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشیمن و دامن
صُحبت فراهم کنیم و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم.
زبان بریده به کنج نشسته صم بگم
بهاز کسی که نباشد زبانش اندر حکم

تا یکی از دوستان که در کجاده انیس من بود و در حُجره جلیس، به رسم قدیم از
در درآمد. چندان که نشاط ملاعبت برد بساط مداعبت گسترده جوابش نگفتم و
سر از زانوی تعبّد برنگرفتم. رنجیده بگویم و گفت :

کنونت که امکان گفتار هست	بگو ای برادر به لطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسید	به نگر ضرورت زبان در کشی

کسی از متعلّقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلاح عزم کرده است و
نیت جزم، که بقیت عمر مُعتکف نشیند و خاموشی گزیند. تو نیز اگر توانی سر
خویش گیر و راه مجانبت پیش. گفتا به عزّت عظیم و صحبت قدیم که دم برنیارم
و قدم برندارم، مگر آن‌گه که سخن گفته شود به عادت مألوف و طریق معروف
که آزدن دوستان جهل است و کفّارت یمین سهل و خلاف راه صواب است و
نقض رأی اولوالالباب، ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.

زبان در دهان ای خردمند چیست	کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی	که جوهر فروش است یا پیلور

اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است

به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
 دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن
 به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

فی الجمله زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از محاوره او گردانیدن
 مروت ندانستم که یار موافق بود و ارادت صادق.

چو جنگ آوری با کسی بر ستیز
 که از وی گزیرت بود یا گریز
 به حکم ضرورت سخن گفتم و تفرّج کنان بیرون رفتیم، در فصل ربیع که صولت
 برد آرمید بود و ایام دولت وارد رسیده.

پیرامن برگ بر درختان
 چون جمله عید نیکبختان
 اول اردیبهشت ماه جلالی
 بلبل گوینده بر منابر قضبان
 برگ گل سرخ از نه وقت که لالی
 همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق ممیت افتاد. موضعی خوش و خرم و
 درختان درهم، گفתי که خرده میا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تارکش آویخته.

روضه ماء نهرها سلسال
 راجه سجع طیرها موزون
 آن پراز لاله های رنگارنگ
 من پراز میوه های گوناگون
 باد در سایه درختانش
 گستران، فرش بوقلمون

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رأی نشستن غلب آمد دیدمش دامنی گل و
 ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده است و رغبت شهر کرده. گفتم گلستان
 را چنان که دانی بقایی و عهد گلستان را وفایی نباشد و حکما گفته اند که هر چه
 نپاید، دلبستگی را نشاید. گفتا طریق چیست. گفتم برای نزهت ناظران و فسحت
 حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول
 نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نکند.

به چه کار آیدت ز گل طبقی
 از گلستان من ببر ورقی

گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریمُ اذا وعدَ وفاً. فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد در حُسن معاشرت و آداب محاورت، در لباسی که متکلمان را به کار آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید. فی الجمله هنوز از گل بُستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آن که شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه، سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار، ذخر زمان و کُفهِ امان، المؤیدُ من السماء المنصورُ علی الاعداء عضدالدوله القاهرة سراج المله الباهره جمال الانام مفخر الاسلام سعد بن الاتابک الاعظم شاهنشاه العظم مولی ملوک العرب والعجم سلطان البر و البحر وارث ملک سلیمان مظفرالدین ابی بکر بن سعد بن زنگی ادام الله اقبالهما و ضاعف جلالهما و جعل الی کلّ خیر مآلهما و به سر شمه لطف خداوندی مطالعه فرماید.

گر التفات خداوندی‌های بیاریست، نگارخانه چینی و نقش ارتنگیست
امید هست که روی ملال در نکشد، از این سخن که گلستان نه جلی دلتنگیست
علی‌الخصوص که دیباچه همایونش به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست

دیگر عروس فکر من از بی‌جمالی سر برنیارد و دیده با من از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمره صاحب‌دلان متجلی نشود، مگر آن که که منحل گردد به زیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور، ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت کُفهِ الفقرا ملاذ الغربا مربی الفضلا محب الاتقیا افتخار آل فارس یمینالملک ملک الخواص فخرالدوله وللدین غیاث الاسلام والمسلمین عمده الملوک والسلاطین ابوبکر بن ابی نصر اطال الله عمره واجل قدره و شرح صدره و ضاعف أجره که ممدوح اکابر آفاق است و مجموع مکارم اخلاق.

هر که در سایه عنایت اوست گنهش طاعت است و دشمن دوست

به هر یک از سایر بندگان حواشی، خدمتی متعین است که اگر در ادای برخی از آن تهاون و تکاسل روا دارند در معرض خطاب آیند و در محل عتاب، مگر بر این

طایفه درویشان که شکر نعمت بزرگان واجب است و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمتی در غیبت اولی‌تر است که در حضور که آن به تصنع نزدیک است و این از تکلف دور.

پشت دو تای فلک راست شد از خرّمی
تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را
حکمت محض است اگر لطف جهان‌آفرین
خاص کند بندهای مصلحت عام را
دولت جاوید یافت هر که نگو نام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف تو را اگر کنند ورنه نکنند اهل فضل
حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

تقصیر و تقاعدی نه در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی می‌رود بنابر آن است که طایفه‌ای حکمای هندوستان در فضایل بزرجمهر سخن می‌گفتند، به آخر جز این عیش ندانستند که در سخن گفتن بطی است، یعنی درنگ بسیار می‌کند و مستمع را بسی منتظر بایستادن تا تقریر سخنی کند. بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم، به از بهیمانی خوردن که چرا گفتم.

سخندان پرورده پیر کهن
بندیشد آن‌گه بگوید سخن
مزن تا توانی به گفتار دم
نگر گوی گر دیر گویی چه غم
بیندیش و آن‌گه برآور نفس
وزان پیش‌س کن که گویند بس
به نطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به گر نگویی صواب

فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عزّ نصره که مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحّر، اگر در سیاحت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجاء به حضرت عزیز آورده و شبّه در جوهریان جوی نیارد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره بلند بر دامن کوه الوند پست نماید.

هر که گردن به دعوی افرازد
خویشتن را به گردن اندازد

سعدی افتاده‌ای ست آزاده کس نیاید به جنگ افتاده
اول اندیشه و آنگهی گفتار پای بست آمده است و پس دیوار

نخل‌بندی دانم ولی نه در بستان و شاهی فروشم؛ ولیکن نه در کنعان. لقمان را
گفتند حکمت از که آموختی، گفت از نابینایان که تا جای نبینند پای ننهند.
قَدَمِ الْخُرُوجِ قَبْلَ الْوُلُوجِ. مردی‌ات بیازمای و آن‌که زن کن.

گرچه شاطر بود خروس به جنگ چه زند پیش باز رویین جنگ
گربه شیر است در گرفتن موش لیک، موش است در مصاف پلنگ

اما به اعتماد سعت خالی بر جان که چشم از عوایب زیردستان بیوشند و در
افشای جرایم که‌تران نکوشند. دامه‌ای چند به طریق اختصار از نوادر و امثال و
شعر و حکایات و سیر ملوک ماضی رَحِمَهُمُ اللَّهُ در این کتاب درج کردیم و برخی
از عمر گرانمایه بر او خرج. موجب تمنی کتاب این بود و بالله التوفیق.

بماند سال‌ها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده جایی
غرض نقشی‌ست کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقای
مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت کند در کار درویشان دعایی

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز سخن مصاحف دد تا بر این
روضه غنا و حدیقه علیا چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد، از آن مختصر آمد تا
به ملال نینجامد.

- باب اول : در سیرت پادشاهان
- باب دوم : در اخلاق درویشان
- باب سوم : در فضیلت قناعت
- باب چهارم : در فواید خاموشی
- باب پنجم : در عشق و جوانی

باب ششم : در ضعف و پیری

باب هفتم : در تأثیر تربیت

باب هشتم : در آداب صحبت

در این مدت که ما را وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

مراد ما نصیحت بود و گفتیم

حوالت با خدا کردیم و رفتیم